

بسم اللہ الرحمن الرحیم



عناصر اربعۂ رباعی

آقای رئیس جلسہ و آقایان حاضر۔

انجمن علمی فارسی "شعبۂ جامعہ معارف" از من خواہش خطابہ راجع بہ زبان فارسی نمود و من میخواہم امروز در موضوع "عناصر اربعۂ رباعی" کہ از قوالب جذاب شعر فارسی است تقریر کنم۔ اگرچہ من خودم ہرچہ شعر در فارسی گفتہ ام اغلب غزل و کمی قصیدہ بودہ لیکن رباعی ہم ہمیشہ مرا فریفتۂ خود داشتہ از رباعیات دیگران تفریح و استفادہ می کردم۔ موافق اطلاع و تفحصات بندہ از ابتدای شاعری فارسی تاکنون چہار نفر استاد شعر در رباعی گوی سبقت از دیگران ربودہ اند از این جہت من ایشان را عناصر اربعۂ رباعی فارسی قرار دادہ و در امور ذیل بحث می نمایم۔

(۱) سبب اختراع رباعی (۲) تعریف امثال و اوزان رباعی
(۳) سوانح چہار عنصر آن (۴) نمونۂ از کلام ایشان۔

عناصر اربعۂ رباعی

آغاز رباعی | کسانیکہ بحقایق آفرینش نظم فارسی حال کہ بعد از تسلط
اسلام بر ملک ایران پیدا شد پے بردہ و در آن تامل کردہ اند می دانند
کہ اکثرے از انواع و اقسام سخن مروج پارسی مثل قصیدہ و قطعہ وغیرہ
ماخوذ از نظم تازیست مگر مثنوی و رباعی ۔ چہ این دو نوع در زبان قدیم
تازی نیست ۔ انچہ ازین دو قسم از متاخرین از شعراے تازی دیدہ
شدہ در اتباع اہل ایرانست ۔ پس این دو نوع را مخصوص بہ اہل
ایران باید شمرد ۔

در اختراع رباعی تذکرہ نویسان پارسی حکایتہا دارند ۔ دولت
شاہ بن بختیشاہ سمرقندی در تذکرہ خود آوردہ کہ یعقوب بن لیث صفار
(متوفی ۲۶۵ ھ) کہ در دیار عجم اول کسی کہ بر خلفاے بنی عباس خروج کردہ
بود پسرے داشت کوچک و وے را بغایت دوست میداشت روز عید
کودک با کودکان دیگر جوزمی انداخت ۔ امیر سرگوی رسیدہ بہ تماشاے
فرزند ساعتے بایستاد فرزندش جوز بینداخت ہفت جوز بہ گو افتاد یکے
بیرون جست ۔ امیرزادہ ناامید شد ۔ پس از لمحۂ آن جوز نیز بر سبیل
رجعت القہقری بجانب گو غلطان شد ۔ امیرزادہ مسرور گشت

واز غایت ابتہاج برزبانش گذشت "غلطان غلطان ہمی رود تالب گو" یعقوب را این کلام خوش آمد۔ علما، و وزرا طلب کرد و پرسید۔ عرض نمودند کہ این کلام از جنس شعر است۔ ابودلف و زینت الکعب بہ اتفاق بہ تحقیق و تقطیع مشغول شدند۔ این مصرع را نوعے از ہزج یافتند۔ و مصرع دیگر بموافق این مصرع افزودند، و یک بیت دیگر مثل آن ساختند و "دوبیتی" نام نہادند۔ چند گاہی دوبیتی می گفتند۔ چون لفظ دوبیتی را نیکو نیافتند گفتند این چہار مصرع است رباعی نیز شاید گفت و چند گاہے اہالی فضائل بہ رباعی مشغول بودند" معلوم میشود دولت شاہ این حکایت را از شمس قیس، صاحب "المعجم فی معاییر اشعار العجم" کہ در فن بلاغت کتابے است مستند و در ششصد و ہفدہ ہجری تصنیف شدہ گرفتہ مگر شمس قیس بجاے پسر یعقوب بن لیث گوینده مصرع را یکے از کودکان بازاری می گوید و بجاے ابودلف و زینت الکعب محقق و تقطیع کنندہ و بہم رسانندۀ سہ مصرع دیگر را ابوالشعراء رودکی میداند و گوید چون این چہار مصرع زبان زد خاص و عامہ شد۔ برخے خشک مغزان را کہ در اصناف دیگر نظم ذوقے نداشتند، خوش آمد۔ و بآن ترانہ ہم نام دادند۔

بعضی از تذکرہ نویسان ہند مطابق واقعہ مذکورہ ابتدای شعر فارسی را از رباعی مزبور دانستہ و خطاے فاحش کردہ اند۔ چہ ایرانیان قدیم را کہ جاہ و حشمت و شان و شوکت و تمدن بزرگ داشتہ اند از

فن نظم که وحشی ترین اہل عالم نیز آنرا داشتند عاری شمردن خلاف قیاس عقلی است ۔ دراین شکے نیست که اشعار قدیم شان کلیتاً از میان رفته و تحقیقات جدیده با ہمه موشگافی و دقت نظر مقدار کافی از نظمے که از قبل از تسلط اسلام گفته شده باشد بدست نیاورده ۔

تعریف و تشکیل رباعی

پس رباعی دو بیت است که متفق باشند در قافیه و وزنے که مخصوص باین نوع است و بیت اول دو قافیه داشته باشد ۔ مصرع سوم را قافیه شرط نیست

مثال

اے روے ترا ز حجه روین مصحف ۔ وز خال و خطت یافته تزیین مصحف

یک نقطه سهو در همه روے تو نیست ۔ گویا بخط اصنف است این مصحف

اگر مصرع سوم هم قافیه داشته باشد جایز بلکه خوشتر است و آنرا رباعی ترانه گویند ۔ مثالش اینست ۔

بے باده مباش تا توانی یکدم ۔ کز باده شود عقل و دل و دین محکم

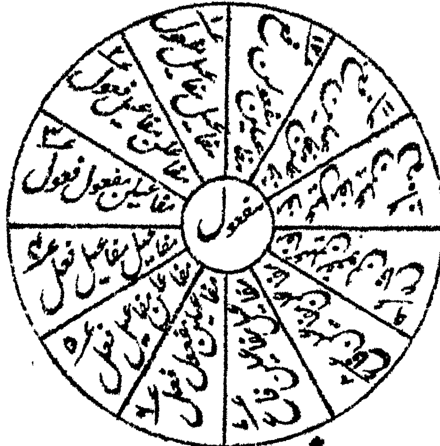
ابلیس اگر باده بخوردے یکدم ۔ کردے دو ہزار سجده پیش آدم

اوزان رباعی

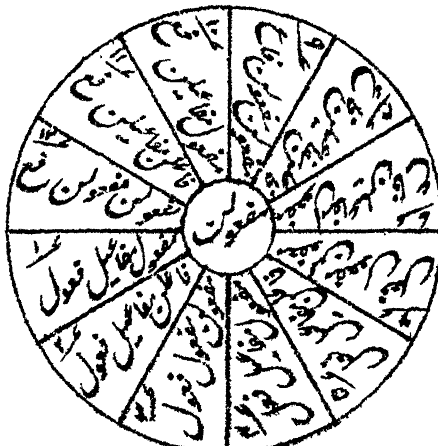
عروضیان براے رباعی بیست و چهار وزن قرار داده اند ۔ خواجه حسن قطان خراسانی تمام بیست و چهار را در دو شجره جمع نمود ۔ هر یک مشتمل بر دوازده وزن یکی از اخرب و دیگرے از اخرم ۔ مولانا غلام حسنین بلگرامی که چند سال قبل مرحوم شده ۔ و قدر تخلص می کرد و در فن عروض ید طولی داشت در کتاب خود "قواعد العروض" بحثے طویل

کرده شجره های قدیم را خالی از سهو نمی شمارد و خود دو شجره مرتب کرده است
که اینجا نموده میشود -

شجرهٔ غیر مجبق



شجرهٔ مجبق



فرق درمیان قطعه و رباعی

قطعه عبارت از دو بیتی است که متحد باشد در وزن و قافیه و مطلع ندارد و اقل قطعه دو بیت است و اکثرش را حد معین نیست. اگر قطعه دو بیت داشته باشد آنجا التباس بر رباعی میشود اما از موزون مطلع داوزانی که برای رباعی معین است تمیز توان داد.

از آنچه درباره اختراع رباعی گفته شد نباید فهمید که اساتذه قدیم بیشتر از سائر اصناف سخن برباعی پرداخته باشند چراکه آغاز سخن فارسی از قصیده شده است گویند که در زمان خلافت مامون ابن هارون الرشید در خراسان فضلا بزبان تازی او را مدایح گفتندے و صلہ ہا گرفتندے از جمله خواجه ابوالعباس مروزی قصیده فارسی آمیخته با عربی در مدح مامون گفته براو بخواند مامون را آن طرز کلام خوش آمده بمبلغ یکهزار دینار بجهت خواجه وظیفه مقرر کرد. تذکره نویسان متفق اند که پس از بهرام گور و ابو حفص حکیم سغدی سمرقندی که از ایشان بیش از چند مصرع مسموع نشده در نظم فارسی کسے بر خواجه تقدم نداشته بعد از وے در روزگار دولت آل طاهر و آل لیث حکیم حنظله بادغیسی ابوشکور بلخی و محمود وراق و فیروز مشرقی و جمعی دیگر از فضلا بگفتن شعر فارسی مبادرت جستند. چون دولت بملوک سامانی و غزنوی رسید کار شعر و شاعری بلند آوازه گردید. اما آن همه اساتذه قدیم بیشتر قصیده و غزل گفته اند رباعی شاذ و کمتر.

بعقیدهٔ بنده رواج تام رباعی در عهد سلاجقه شده تا آن زمان
شاعری بیشتر منحصر بمداحی امرا و وزرا بود و ارباب این فن مثل پیشه‌ها ے
دیگر از آن کسب معاش می کردند ـ اما در آن عهد در پیمانهٔ سخن
از این گروه پیشه وران در گذشته بر طبقهٔ اعلاے علما و فضلا و صوفیه و امرا
رسیده طبیعتهاے نامانوس را ذوقی و زبانهاے بسته را گشادے بخشیده
این طبقهٔ بزرگ حاجت به مدح سرائی و ثناگستری امرا نداشتند و
قصیده برای همین یک معنی مختص شده بود غزل اگرچه صلاحیت و قابلیت
هرگونه معنی و بیان داشت اما هنوز به پایهٔ اعتبار نرسیده بود و با حالات
علما و فضلا مناسبتی هم نداشت مثنوی بنا بر تسلسل مضامین فرصت میخواست
و اینان از مشاغل دینی و دنیوی این قدر فرصت نداشتند که متوجه
این صنف بشوند پس دو بیتی یا رباعی که از اصناف دیگر مروج آن
زبان مختصر تر و معنی انگیز تر بود فطرتاً این طائفه را خوش و مطبوع افتاد
در تحت سایهٔ عاطفت آن گروه به معارج بلند و مدارج ارجمند رسید
غرض اینکه رباعی خواه اختراع عهد اسلام ایران باشد یا اثر سخن سرائی
قدیم شان از ابتدای ظهور منسوب به فرقهٔ علماء و فضلاء و حکماء و صوفیه و سلاطین
و مختص بمضامین بلند حقیقت و بموعظه و حکمت بوده است ـ اگر درر
معانی حکمت را که به سلک نظم فارسی کشیده اند بلحاظ قصیده و غزل و رباعی
از هم جدا کرده موازنه کنند البته پلهٔ رباعی گران تر بر می آید ـ در جملهٔ شعراے
متقدمین و متوسطین و متاخرین شاید شاعرے نیست که رباعی نگفته باشد

مگر در زمرهٔ رباعی گویان بزرگانے هستند که از ایشان صنف دیگر شعر مثل قصیده و غزل وغیره قطعاً مسموع نشده ۔ از جمله در طبقهٔ صوفیهٔ کرام سلطان المشایخ خواجه ابوسعید ابوالخیر، ابوالحسن خرقانی، ابوسعید برغشی، ابوحفص جوزی، ابایزید بسطامی، شفیق بلخی (مرید ابراهیم ادهم) مولانا شهاب الدین سهروردی، شیخ الاشراق شهاب الدین مقتول؛ و در فرقهٔ علما و فضلا خواجه عبدالله انصاری، حجة الاسلام محمد غزالی، احمد غزالی؛ و در فرقهٔ حکما ابونصر فارابی معلم ثانی، شیخ الرئیس ابوعلی سینا، خواجه نصیرالدین محقق طوسی، امام فخر رازی حجة الحق، خواجه عمر خیام؛ و در زمرهٔ سلاطین و امرا، سلطان محمود غزنوی، سلطان محمد غزنوی، الپ ارسلان، سلطان طغرل، سلطان سنجر، سلطان محمد خوارزم شاه، سلطان تکش، و دیگر بسیارے از سلاطین و امرا بوده اند که سخن سرائی ایشان محدود برباعی است ۔ اما به اکثر ازین ها که نام بردیم اطلاق شاعر نتوان کرد، چه حقیقتاً شاعر آنست که بر تمامی مشاغلش مشغلهٔ شعر غالب باشد، از یک چند شعر گفتن کسے شاعر نمی شود ۔ در زمرهٔ شاعران حقیقی که شهرت شان در رباعی گوئیست بقیاس بنده چهار تن می باشند که ایشان را عناصر اربعه کالبد این صنف سخن توان گفت ۔ سه تن در طبقهٔ صوفیه کرام و یک تن از حکماے اهل اسلام ۔ اول باباطاهر عریان همدانی، دوم سلطان المشایخ ابوسعید ابوالخیر، سوم خواجه عمر خیام نیشاپوری، چهارم مولانا سحابی استرآبادی ۔ حالا میخواهم که برخے از حالات و پارهٔ از کلام ایشان را بشما نشان دهم ۔

باباطاهر عریان

احوال باباطاهر عریان همدانی با این همه عریانی در پردهٔ خفا است۔ در تذکره‌هاے متداولهٔ اولیاے کرام
و شعراے ذوی الاحترام مثل لباب الالباب عوفی و دولتشاه سمرقندی
و هفت اقلیم و نفحات الانس جامی وغیره ابداً ذکرش نیست [illegible] لطف
علی بیگ آذر در آتشکده بطرز نویسش مختصر او را بالفاظ ذیل ذکر [illegible]
"عریان اسمش باباطاهر دیوانه ایست از همدان و فرزانه ایست از همه
دانان احوالش در بارهٔ کتب مذکوره اختلافش بین العرفا مشهور عاشقی
است شیدا و سوزش جان از اشعارش هویدا۔ بزبان راجی دو زن
خاصی دوبیتی بسیار گفته اکثر ازین ها امتیاز کلی دارد" رضا قلی خان صاحب
مجمع الفصحا گوید نام شریفش باباطاهر است از علما و عرفاے دهر بوده و
صاحب کرامات و مقامات عالیه و انیکه بعضی او را معاصر سلاطین سلجوقیه دانسته
اند خطا است۔ وے از قدماے مشایخ است۔ معاصر دیالمه بوده در سنهٔ
چهارصد و ده هجری قبل از عنصری و فردوسی و امثال و اقران ایشان رحلت
نموده۔ رباعیات بدیع و مضامین بلند بزبان قدیم دارد۔ دیگر چند رسالات
ازان جناب مانده و محققین بران شروح نوشته"۔
پروفیسر براون انگلیس که تاریخ ادب ایران را نوشته و پارهٔ
از عمر عزیز خود را در تحقیق حالات شعراے آن دیار بسر برده از کتاب
راحت الصدور که تاریخ آل سلجوق تالیف نجم الدین ابوبکر راوندی است
(سنه ۱۲۰۲ء) و صرف یک جلد خطی آن در کتابخانهٔ پاریس موجود است
حکایت ذیل را نقل میکند و همین قدیم ترین تذکره باباطاهر است

که در کتب تواریخ یافته‌اند شنیده‌ام وقتیکه سلطان طغرل بیگ به همدان آمد سه تن از صوفیه کرام باباطاهر و باباجعفر و شیخ حمزه آنجا بودند. قریب دروازه همدان کوهیست خضر نام. بر سبیل اتفاق این هرسه بزرگوار آنجا ایستاده بودند. چون نظر سلطان برایشان افتاد از اسب فرود آمد و از خیل و خدم جدا شده بخدمت ایشان رسید و دست و پای بوسید. باباطاهر که اکثر در حالت جذب می‌بود از سلطان طغرل پرسید که با خلق خدا چه سلوک خواهی کردن؟ طغرل گفت هرچه شما بفرمائید. باباطاهر گفت. بنده نه هرچه خدا میفرماید بکن. ان الله یامرکم بالعدل والاحسان. سلطان بگریست و گفت همین بکنم. بابا دستش گرفت و گفت آیا تو از من تحفه قبول بکنی. سلطان گفت بلی. بابا لوله ابریق شکسته که چندین سال بآن وضو گرفته بود و در انگشت خود بطور انگشتری داشته بیرون آورد و در انگشت سلطان کرد. و گفت حکومت عالم را بدست تو میگذارم. انصاف را از دست مده. سلطان آن لوله را با احترام تمام باخود میداشت و هرگاه کاری مشکل روی نمودی آنرا در انگشت خود کردی (ترجمه الترجمه)

اگر واقعه مذکوره صحیح باشد پیشتر از ۴۴۷ھ (چهار صد و چهل و هفت) یا ۴۵۰ھ (چهار صد و پنجاه) از هجرت نمی توانند باشد، چه دران سالها سلطان طغرل به همدان رفته چنانکه از تواریخ روضة الصفا و حبیب السیر وغیره هویدا است. پس تاریخ وفات باباطاهر که رضا قلیخان در ۴۱۰ھ چهار صد و ده قرار داده غلط می شود. به تصور بنده از همین حکایت نجم الدین ابوبکر راوندی بعضی تذکره نویسان مثل پروفیسر براون باباطاهر را معاصر آل سلجوق شمرده اند

والہ داغستانی صاحب ریاض الشعراء ازین ہم درگذشتہ باباطاہر را معاصر
محقق نصیر الدین طوسی (متوفی ۶۷۲ھ) پنداشتہ میگوید شنیدہ شد کہ
نصیر الدین طوسی را در مشکلے از اشکال فلکی شبہہ واقع میشود بعزیمت خدمت
بابا شدہ در غارے کہ می بودہ است میرود و می بیند کہ بابا برہنہ ژولیدہ در آن
کشیدہ .... الخ۔ این ہمہ خطاے فاحش است۔ دلیلش این است
کہ خود باباطاہر در یکے از دوبیتی ہاے خود سنۂ تولد خود را برمز بیان
کردہ کہ در ۳۲۶ھ (سیصد و بیست و شش) بودہ است میفرماید ۔

موآن بحرم کہ در ظرف آمدستم — موآن نقطہ کہ در حرف آمدستم
بہر الفے الف قدے برآید۔ — الف قدم کہ در الف آمدستم

بر ماہرہ تاریخ گویان پوشیدہ نیست کہ بقاعدہ زبر و بینہ ہر حرفے
را دو عدد میباشد مثلاً حرف الف زبرش یک است و بینہ اش ا × ل
ف (۱ × ۳۰ × ۸۰) = ۱۱۱ می باشد۔ حالا اگر این قاعدہ را در حل مصرع
رابع بکار بریم کہ میفرماید (الف قدم کہ در الف آمدستم) و اعداد الف قد
را کہ مساوی (۲۱۵) می شود با عداد الف کہ مساوی ۱۱۱ است اضافہ کنیم
۳۲۶ (سیصد و بیست و شش) میشود و ہمین سنۂ تولد باباطاہر است۔ زمان
سلطنت دیالمہ از سنہ ۳۲۰ تا ۴۴۷ھ بودہ است۔ پس قول رضا قلی خان
صاحب مجمع الفصحا کہ باباطاہر معاصر دیالمہ بودہ است درست و آنچہ
پروفیسر براون گمان کردہ خطا است ۔

اشعار باباطاہر در زبان مروج فارسی نیست بقول لطف علی خان آذر
صاحب آتشکدہ بزبان راجی است و اوزان غلطے وارد بعضی این زبان

را زبان همدان که وطن مالوف اوست "همدانی" و بعضے زبان رے "رازی" و بعضی زبان لرستان "لری" گفته اند واین قسم اشعار را پهلویات نامیده از شعراے مستند ایران هم اکثرے باین زبان اشعار گفته اند، همچون شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی و بندار رازی وغیرهم - اوزان اشعار بابا هم براوزان مروج حال رباعی نیست این از دو حال بیرون نیست یا اوزانے که حسن قطان وغیره مقرر کرده اند بعد از عهد او قرار یافته و یا آنکه باباطاهر که پابند تکلیفهای دیگر تمدنی نبود ازین قواعد هم رو گردانیده شیوهٔ خاص اختیار کرد - اکثرے از رباعیات او بر وزن هزج مسدس محذوف (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) واقع شده پارهٔ از اشعارش اینجا نموده می شود -

(۱)

گر شیر و پلنگی اے دل اے دل بمو دایم بجنگی اے دل اے دل
بما

اگر دستم فتی خونت وریژم بوینم تا چه رنگی اے دل اے دل
بریزم به بینم

(۲)

بابن بے اشنائی بر کیانشم بابن بے خانمانی بر کیانشم
بچشم کریم

همه از در برانن سو ته آیم ته کم از در برانی بر کیانشم
همه را از در برانند سوی تو می آیم

(۳)

اگر مستان مستیم از تو ایمان   وگر بی پا و دستیم از تو ایمان
تو هستیم ما   تو هستیم ما

اگر گوریم و هندو و مسلمان   بهر ملت که هستیم از تو ایمان
گبر

(۴)

سوته دلها با شید تا بنالیم   ز عشق آن گل رعنا بنالیم

نشیم با بلبل شیدا بگلشن   اگر بلبل نناله ما بنالیم
نشینیم

(۵)

دلی دارم که بهبودش نمی بو   نصیحت میکریم سودش نمی بو
بود   میکنم

بیادش می دهم نشش ببیر برباد   بر آتش می نهم دودش نمی بو
نه آن را

(۶)

چو من یکسوته دل پروانه نی   بعالم همچو من دیوانه نی
سوخته

همه ماران و موران لانه دیرن   من دیوانه را ویرانه نی
دارند

(۷)

چه خوش بی مهربانی هر دو سر بی   که یکسر مهربانی درد سر بی
بود   بود

اگر مجنون دل شوریده داشت   دل لیلی از و شوریده تر بی
بود

(۸)

دلم از عشق خوبان گیج و ویجه — مژه بر هم زنم سیلاب خیجه

پریشان — خیزد

دل عاشق بسان چوب تر بی — سری سوجه سری خونابه ریجه

سوزد — ریزد

(۹)

الاله کوهساران هفته بی — بنوشه جوکناران هفته بی

بنفشه

منادی میکرو شهر و بشهرو — وفای گلعذاران هفته بی

(۱۰)

هر آن باغی که دارش سر بدر بی — مدامش باغبان خونین جگر بی

بارش

بباید کندنش از بیخ و از بن — اگر وارش همه لعل و گهر بی

بارش

(۱۱)

دلم از درد هجرانت غمینه — سر نیم خشت و بالینم زمینه

گناهم اینکه مو ته دوست دارم — هر انکت دوست دارد حالش اینه

من ترا — هر آنکو ترا

(۱۲)

نسیمی کز بن آن کاکل آیو — مرا خوشتر ز بوی سنبل آیو

آید — آید

چو شو گیرم خیالت را در آغوش — سحر از بسترم بوی گل آیو

(۱۴۳)

بی ته یکدم دلم خرم نمانی (نماند)   وگر روی تو وینم غم نمانی

اگر درد دلم قسمت نمایند   دل بیدرد در عالم نمانی

(۱۴۴)

کشیمان گر بداری از که ترسی (اگر بکشی)   براتی گر بخواری از که ترسی

من با این یک دلم از کس نترسم   جهانی دل تو داری از که ترسی

(از آتشکده و مجمع الفصحا)

بابا از این نوع اشعار بسیار دارد و من نمونهٔ آنها را عرض کردم از همین قدر هویدا است که بابا خیالات بلند و مضامین نغز دارد و با همه وارستگی و دیوانگی در حقیقت اشیاء نظر عمیق بکار میبرد و هر چه می بیند با الفاظ سنجیده و عبارت پسندیده ادا میکند. ملاحظه شود رباعی شمارهٔ هشتم. هر کس معمولاً می بیند که اگر چوب تر را بر آتش نهند از یک جانب میسوزد و از جانب دیگر عرق سرخ رنگ بیرون می آید و در آن چوب و در آن عرق صفتی دریافتن که مشابهت بدل عاشق و اشک خونین داشته باشد بسته به عمق نظر و دقت رسی است و همین یک صفت است که شاعر را از غیر شاعر جدا میکند. بابا طاهر متصف [illegible] حالی می بیند و آنرا به الفاظ دلکش در معرض بیان می آرد و همین طور رباعی شماره (۱۰) هم [illegible] مشاهده است ثمر باغ که سر از دیوار باغ بیرون [illegible] نصیب اغیار و موجب زحمت ولان

باغبان میشود - و این را انکار نتوان کرد که یاد رباعی گوئی به عمر خیام
و خواجه ابوسعید ابوالخیر می رسد و این از وارستهٔ که بیشتر حصه عمرش در کوه
و بیابان و دور از صحبت مردم گذشته باشد بعید نیست -

اشعار باباطاهر را چند نفر از مستشرقین اروپا به نظم و نثر ترجمه کرده
اند - ایم کلیمنت هورت در ۱۸۸۵ میلادی اشعارش را با شرح در زبان
فرانسوی شایع کرده مسٹرایڈورڈ هیرن ایلن هم ترجمه تحت اللفظی در نثر
انگلیسی کرده است و خانم الیزبت کرٹس برنٹسن انگلیسی آن ترجمه را
در سلک نظم کشیده -

سلطان المشایخ ابوسعید ابوالخیر | عنصر دوم رباعی بعقیده بنده سلطان المشایخ ابوسعید
ابوالخیر است اسمش فضل الله است و در حدود ۳۵۷ھ
(سیصد و پنجاه و هفت) از هجرت در ده مهنه از ولایت
خاوران همچون خورشید خاور عالم را از وجود با جود خود منور ساخت چون
بسن رشد رسید، پدرش که ابوالخیر نام داشت و از پیشه صیدنه که معرفت
نباتات است در عزلی معیشت می کرد او را بمکتب نشاندند - از خودش نقل
است که آنوقت که قرآن می آموختم پدرم را بنماز آدینه برد در راه شیخ ابوالقاسم
گرگانی که از مشایخ کبار بود پیش آمد، پدرم را گفت ما از دنیا نمی توانستیم رفت
که ولایت خالی می دیدیم و درویشان ضایع میماندند اکنون این فرزند
را دیدم ایمن گشتم که عالم را ازین کودک نصیب خواهد بود پس گفت
چون از نماز بیرون آئی این فرزند را پیش من آور، بعد از نماز پدرم از دیک
شیخ برد به نشستیم طاقی در صومعهٔ او بود نیک بلند، پدرم را گفت ابوسعید را بر

کشف گیرتا قرص را فرود آرد که بر آن طاقست، پدرم را ده برگرفت پس
دست بر آن طاق کردم و آن قرص را فرود آوردم قرص جوین بود گرم
چنانکه دست مرا از گرمی آن عجب بود شیخ دو نیم کرد نیمہ بمن داده گفت
بخور و نیمہ او بخورد پدر مرا هیچ ندا د ابوالقاسم چون آن قرص بستد چشم پر آب
کرد پدرم گفت چه حکمت است که از آن مرا هیچ نصیب نکردی تا مرا نیز تبرکے بودے
ابوالقاسم گفت، سی سال است تا این قرص بر آن طاق است و با ما وعده
کرده بودند که این قرص در دست هر کس که گرم خواهد شد این حدیث بر وے
ظاهر خواهد بودن اکنون ترا بشارت باد که این کس پسر تو خواهد بود
پس گفت این دو سه کلمه ما یاد دار ـ لئن تو دمتک مع اللہ طس
فتر عین غیرک مما طلعت علیه الشمس یعنی اگر یک طرفة العین همت
با حق داری ترا بهتر از انکه روی زمین مملکت تو باشد و یکبار دیگر شیخ
مرا گفت که اے پسر خواهی که سخن خدا گوئی گفتم خواهم گفت در خلوت
این میگوے ـ

من بے تو دمے قرار نتوانم کرد — احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود هر موئی — یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

همه روز این دو بیت می گفتم تا به برکت این دو بیت در کودکی
راه حق گشاده شد، کودکی که در آغاز زندگی با این روایات آشنا شده
و در این آب و هوا پرورش یافته باشد جز اینکه صوفی با صفا و طالب
خدا شود چه میتواند شد بعد از فراغ تعلیم ابتدائی بمرو شد تا ده سال

پیش عبدالله حصیری و امام قفال که فقهاے آن دیار بودند تحصیل علوم می کرد تا آنکه علامۂ دہر و نادرۂ عصر گردید۔ چون بفنون فضائل آراستہ گشت و از علوم با بہرہ گردید از طریق شریعت بشاہراہ طریقت قدم نہاد و از مرو بسرخس رخت کشید و با ابوعلی زاہد پیوست۔ دراین ایام روزے گذرش بر شیخ لقمان سرخسی افتاد دید کہ بر تل خاکسترے نشستہ پوستین خود میدوخت۔ چون نزد او رسید و سایہ اش بہ پوستین افتاد لقمان نظر بالا کردہ دید و پارہ پوستین برہم نہادہ گفت یا ابا سعید ترا باین پوستین دوختم۔ چون آن پارہ دوختہ شد برخاست و دست ابوسعید گرفتہ بخانقاہ شیخ ابوالفضل بن حسن سرخسی برد گفت یا ابا الفضل متوجہ این پسر باش کہ او از شما است شیخ ابوالفضل بہ ابروی او بوسہ داد و بنشاند و متوجہ حال او می بود تا آنکہ رفتہ رفتہ بریاضات عظیمہ تزکیہ نفس کرد۔ وبحکم پیر خود نزد ابوعبدالرحمان سلمی رفت و از دست او خرقہ پوشید و باز بخدمت شیخ ابوالفضل حاضر شد۔ شیخ ابوالفضل گفت اکنون کار تمام شد بہ مہنہ باید شد تا خلق را بخدا خوانی۔ اما سرگشتگان محبت را راحت و آرام کجا۔ تا سی سال دیگر مجاہدات و ریاضات صعب کرد۔ گاہے از خلق متوحش گشتہ روے بدشت نخاوران نہادے و سرخار خوردے و گاہے بہ صحبت صوفیان باصفا بسر بردے یک سال نزد شیخ ابوالعباس قصاب آملی بود و ہم از فیضہا دریافت بالاخرہ بہ مہنہ مشغول عبادت میبود۔ جمعی کثیر ہر روز در خدمت او بسر می بردہ از

پرتو آفتاب دانش اقتباس نور ہدایت می کردند تا آنکه در سنہ ۴۴۰ھ (چہار صد وچہل) از ہجرت در عمر یک ہزار ماہ که (۸۳) سال وچہار ماہ میشود از خارزار جہان به گلستان جنان انتقال یافت و در مہنہ مدفون شد مریدان او این شعر بحکم او بر سر نعش او میخواندند۔

چیست ازین خوبتر در ہمہ آفاق کار
دوست به نزدیک دوست یار به نزدیک یار

گویند محمد بن ابو نصر چلبی یکے از مشایخ مرو پیش شیخ ابوسعید بتوسط قاصدے این سوال فرستاد که آیا آثار را محو بود۔ شیخ جواب داد "لاتبقی ولاتذر" عین نمی ماند اثر کجا ماند۔ چون قاصد گفت که مطلبش مفہوم نشد۔ شیخ گفت که این در بیان دانشمندی نیاید این بیتہا یادگیر و باد بگو۔

جسمم ہمہ اشک گشت چشمم بگریست	در عشق تو بے جسم ہمی باید زیست
از من اثرے نماند این عشق از چیست	چون من ہمہ معشوق شدم عاشق کیست

روزے قوالے پیش شیخ این بیت خواند۔

اندر غزل خویش نہان خواہم گشت	تا بر لب تو بوسه زنم چون خوانی

شیخ پرسید که این بیت که گفته است گفتند عماره گفت برخیزید تا بزیارت او شویم۔ شیخ با جمعی از مریدان بزیارت او شد۔ بعضی از مریدان را این عمل خوش نیامد۔ شیخ بصفاے باطن این معنی دریافته فرمود۔

در راه یگانگی نه کفر است و نه دین	یک گام ز خود برون نه و راه ببین
ایجان جہان تو راه اسلام گزین	با مار سیه نشین و با خود منشین

شیخ را پرسید ند از معنی این خبر که تفکر ساعة خیر من عبادة سنة ۔ شیخ
گفت اندیشه یکساعت در نیستی خود بهتر از عبادت یکساله ور اندیشه هستی خود

بعد از آن فرمود ۔

تا روی ترا بدیدم اے شمع طراز	نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز
چون با تو بوم مجاز من جمله نماز	چون بے تو بوم نماز من جمله مجاز

استاد ابو صالح که مقری شیخ بود بیمار شد ۔ حضرت ابو بکر مؤدب را که
ادیب فرزندان شیخ بود بخواند و فرمود که دوات و قلم و پارهٔ کاغذ بیار
تا برائے ابو صالح چیزے بنویسیم ۔ دوات و قلم و کاغذ آورد شیخ گفت

بنویس ؎

حورا به نظارهٔ نگارم صف زد	رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد
یک خال سیه بران رخان مطرف زد	ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد

چون ابو بکر مؤدب انرا بنوشت و بنزدیک ابو صالح بردند و بروے
بستند در حال صحت یافت ۔

یکے از مریدان شیخ گوید که مدتے پیش شیخ بودم خواستم که به بغداد
روم مرا گفت به بغداد روی و ترا پرسند که و چه دیدی و چه فائده گرفتی چه خواهی
گفت گوئی که روی درویشی دیدم گفت تا شیخ چه فرماید ۔ شیخ گفت هرکه تا زی

داند ان بیتها بروے بخوان ۔

قالوا خراسان اخرجت شیئا لیس فی جماله ثانی
فقلت لا تنکروا محاسنها فمطلع الشمس من خراسانی

وہر کتا زی ند انداین رباعی بروے بخوان۔

سبزی بہشت ونوبہار از تو برند آئی کہ بخلد یادگار از تو برند

در چین وختا نقش ونگار از تو برند ایران ہمہ فال روزگار از تو برند

حالات شیخ درکتب تواریخ وتذکرہ ہا مثل تذکرۃ الاولیائے شیخ فریدالدین عطار ونفحات الانس ملا جامی ونامہ دانشوران ودریاض العارفین رضا قلی خان وآتشکدہ آذر وغیرہ تفصیلاً مشرح است وہر انچہ عرض کردم ازہمین کتب گرفتہ شدہ ازجملہ تصانیف کہ مشتمل برحالات شیخ است یک کتاب مخصوصاً قابل تذکرہ میباشد یعنی "آثار التوحید فی مقامات شیخ ابوسعید" کہ بسعی سیوتز وکوفسکی عالم روسی در ۱۸۹۹ء (یکہزار وہشتصد ونود ونہ میلادی) زیور طبع پوشیدہ۔ این کتاب نایاب از تصنیف لطیف محمد ابن منور ابن ابی سعید ابن ابی طاہر ابن شیخ ابو سعید است وبقیاس غالب میان ۵۵۲ھ و ۵۹۹ھ از ہجرت تصنیف شدہ چراکہ مصنف ذکر وفات سنجر سلجوقی می کند کہ در ۵۵۲ھ ہجری واقع شدہ وکتاب معنون بنام غیاث الدین محمد بن سام شاہ غور است کہ در ۵۹۹ھ وفات یافت مصنف ہرچہ مینویسد بروایت جد وپدر خود ودیگر معاصرین شیخ می نویسد۔ ہمین کتاب چنانکہ مسیو تز وکوفسکی تصدیق کردہ ماخذ جملہ مصنفین مابعد مثل فریدالدین عطار وملا جامی وغیرہ است ضمیمہ این کتاب رسالہ ایست مختصر مشتمل بر پنج صفحہ کہ عبداللہ بن محمود شخصی حاجی نام درشرح رباعی شیخ (حورا بہ نظارۂ نگارم صف زد) نوشتہ

وانرا رسالہ حوریہ نام گذاشتہ ۔

اول کسے کہ اسرار تصوف و رموز حقیقت را در شعر آورد و معانی شریعت وطریقت وحکمت را بلباس رباعی آراست و مطبوع نظر اہل دل کرد شیخ ابو سعید است ۔ اگرچہ بعضے از متقدمین ہمچون بایزید بسطامی واز معاصرین او چون شیخ ابوالحسن خرقانی وغیرہ شیدا ے این عروس زیبا بودہ اند اما ہمہ دلفریبی و دل نشینی حسن و جمالش کار مشاطہ خیال سلطان المشائخ است و در زمرۂ شعرائے متصوفین ایران سہ تن امتیاز کلی دارند حکیم سنائی، خواجہ فریدالدین عطار و مولانا جلال الدین رومی، مولانا جامے ہر دو متقدمین خود را مسلم داشتہ می سراید ۔

دیگ جوشی کردہ ام من نیم خام ۔ از حکیم غزنوی بشنو تمام

و جائے دیگر میفرماید ۔

عطار روح بود و سنائی دو چشم او ۔ ما از پے سنائی و عطار آمدیم

اما عجب است کہ نام سلطان المشائخ کہ فی الحقیقت رہبرو ہادی این وادی سخن است نبردہ ۔ اغلب مقصود مولانا متصوفین مثنوی گویان است ورنہ انصاف آنست کہ مذاق سخن بچاشنی تصوف وطریقت آشنا کردہ و در کالبد بیجان سخن روان تازہ دمیدۂ او است و کلامش از متقدمین و معاصرین ممیز است وطرز خاصے دارد ۔ چنانکہ از چند رباعیاتش کہ در ذیل عرض میشود پیدا خواہد شد ۔

این مطلب را کہ در دشت خاوران عمرے مجاہدہ ہا کردہ

بچہ خوبی ادا میفرماید۔

(۱)

اندر ہمہ دشت خاوران گر خاریست
آغشتہ بخون عاشق افگاریست
ہر جا کہ پرے رخے وگل رخساریست
دل را ہمہ ز خورا ست مشکل کاریست

(۲)

سرتا سر دشت خاوران سنگے نیست
کز خون دل و دیدہ بران رنگے نیست
در ہیچ زمین و ہیچ فرسنگے نیست
کز دست غمت نشستہ دل تنگے نیست

(۳)

اندر ہمہ دشت خاوران سنگے نیست
کش با من و روزگار من جنگے نیست
با لطف و نوازش و صال تو مرا
در دادن صد ہزار جان تنگے نیست

(۴)

در کوے تو دم منزل ما وی دادی
در بزم وصال خود مرا جا دادی
القصہ بصد کرشمہ و ناز مرا
عاشق کردی و سر بصحرا دادی

در نظر او ہر فرقہ با دا و طریق خاصے یزدان را می پرستد و مقبول است

(۵)

بت خانہ و کعبہ خانۂ بندگی است
ناقوس زدن ترانۂ بندگی است
محراب و کلیسیا و زنار و صلیب
حقا کہ ہمہ نشانۂ بندگی است

(۶)

راہ تو بہر قدم کہ پویند خوش است
وصل تو بہر صفت کہ جویند خوش است

روی تو بہر چشم کہ بینند نکو است ۔۔۔ ذکر تو بہر زبان کہ گویند خوش است

(۷)

باز آ باز آ ہر آنچہ ہستی باز آ ۔۔۔ گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ
این درگہ ما درگہ نومیدی نیست ۔۔۔ صد بار اگر توبہ شکستی باز آ

(۸)

بے روی تو رای استقامت نکنم ۔۔۔ کس را بہوای تو ملامت نکنم
در جستن وصل تو اقامت نکنم ۔۔۔ از عشق تو توبہ تا قیامت نکنم

درین معنی کہ اعمال ظاہری بدون خلوص نیت سودے نمی بخشد
تفسیر باید ۔

(۹)

در کعبہ اگر دل سوے غیر است ترا ۔۔۔ طاعت ز نار و کعبہ دیر است ترا
ور دل بحق است و ساکن میکدہ ۔۔۔ خوش باش کہ عاقبت بخیر است ترا

(۱۰)

در دل چو کدورتیست روی بر خاک چہ سود ۔۔۔ چون زہر بدل رسید تریاک چہ سود
گو ظاہر خود بجامہ آراستہ ۔۔۔ دلہاے پلید و جامہ پاک چہ سود

(۱۱)

گر سبحہ صد دانہ شماری خوبست ۔۔۔ ور جام مے از کف نگذاری خوبست
گفتی چہ کنم چہ تحفہ آرم بر دوست ۔۔۔ بے درد سیا ہر آنچہ آری خوبست

مشتمل برا یہ عبادات موجب نجات است ۔

غازی بر و شہادت اندر تگ و پو است　　غافل کہ شہید عشق فاضل تر از و است
فردائے قیامت این بہ آن کے ماند　　این کشتۂ دشمن است و آن کشتۂ دوست

(۱۲)

آن راکہ قضا ز خیل عشاق نوشت　　آزاد ز مسجد است و فارغ ز کنشت
دیوانۂ عشق را چہ ہجران چہ وصال　　از خویش گذشتہ را چہ دوزخ چہ بہشت

(۱۳)

آگاہ نۂ ای دل و آگاہ بمیر　　چون طالب منزلی تو در راہ بمیر
عشق است نشان زندگانی ورنہ　　زینسان کہ توئی خواہ بزی خواہ بمیر

۱۴

گر با غم عشق سازگار آید دل　　بر مرکب آرزو سوار آید دل
گر دل نبود کجا وطن سازد عشق　　ور عشق نباشد بچہ کار آید دل

در مسئلہ وحدت الوجود فرماید۔ (۱۵)

پرسید یکے منزل آن مہ گسل　　گفتم کہ دل منست او را منزل
گفتا کہ دلت کجا است گفتم بر او　　پرسید کہ او کجا است گفتم در دل

(۱۶)

آن راکہ فنا شیوہ و فقر آئین است　　نہ کشف و یقین نہ معرفت نہ دین است
رفت او ز میان ہمین خدا ماند خدا　　الفقر اذا تم ہو اللہ این است

(۱۷)

اے بارخت انوار مہ و خور ہمہ ہیچ　　با لعل تو سلسبیل و کوثر ہمہ ہیچ

بودم همه بین چو تیز بین شد چشمم   دیدم که همه توئی و دیگر همه هیچ

عاشق صادق بجز دوست با دیگرے سر و کار ندارد ۔

(۱۸)

دنیا جم را و قیصر و خاقان را   تسبیح فرشته را و صفا رضوان را

دوزخ بد را بهشت مر نیکان را   جانان ما را بس است و ما جانان را

(۱۹)

نے باغ نه بستان نه چمن میخواهم   نه سرو نه گل نه یاسمن میخواهم

خواهم ز خدائے خویش کنج گردان   من باشم و آن کسے که من میخواهم

(۲۰)

ناقوس نواز گر ز من دارد عار   سجاده نشین اگر ز من کرده کنار

من نیز بر غم هر دو انداخته ام   تسبیح در آتش و آتش اندر زنار

در درد فراق و تمنائے وصال فرماید ۔

(۲۱)

در دیده بجائے خواب آب است مرا   زیرا که بدیدنت شتاب است مرا

گویند بخواب تا بخوابش بینی   اے بے خبران چه جائے خواب است مرا

(۲۲)

کارم همه ناله و خروش است امشب   نے صبر پدید است نه هوش است امشب

دو چشم خوشش بود ساعتے بیداری   کفاره خوشدلی دوشست امشب

(۲۳)

ما دل ز غمت شکسته داریم ای دوست　　از غیر تو دیده بسته داریم ای دوست
گفتی که بدل شکستگان نزدیکم　　ما نیز دل شکسته داریم ای دوست

(۲۴)

سهل است مرا بر سر خنجر بودن　　یا بهر مراد خویش بی سر بودن
تو آمده که کافری را بکشی　　غازی چو توئی خوش است کافر بودن

تعلیم اخلاق

(۲۵)

دل خسته و سینه چاک می باید شد　　وز هستی خویش پاک می باید شد
آن به که بخود خاک شویم اول کار　　چون آخر کار خاک می باید شد

(۲۶)

ای روی تو مهر عالم آرای همه　　وصل تو شب و روز تمنای همه
گر با دگران به ز منی وای بمن　　ور با همه کس همچو منی وای همه

مناجات

(۲۷)

یارب در خلق تکیه گاهم نکنی　　محتاج گدا و پادشاهم نکنی
موی سیهم سفید کردی بکرم　　با موی سفید رو سیاهم نکنی

از این اشعار پیدا است که شیخ با آن که صنایع و بدایع شعری زیاده بکار نمی برد کلامش با مزه و خوشگوار و پر از نکات معرفت و حقایق است هر چه در خاطر میگذرد بی تکلف بسلک نظم می کشد شعرش همه حال است

نہ محض تفال ۔ وہمین باعث دل نشینی وقبولیت عام است اعتقاد بہ اشعارش بجائے رسیدہ کہ رباعیاتش را بعضے مردمان برائے رفع حاجات بطور ورد میخوانند چند رباعی شیخ کہ برائے حل مہمات ومشکلات مخصوص است عرض میشود ۔

بجہت آمدن باران (۲۸)

یارب سبب حیات حیوان بفرست | وزخوان کرم نعمت الوان بفرست
از بہر لب تشنہ حیوان ونبات | از دایۂ ابر شیر باران بفرست

بجہت گشایش کارہائے مشکل (۲۹)

اے آنکہ بملک خویش پایندہ توئی | وزظلمت شب صبح نمایندہ توئی
کار من بیچارہ قوی بستہ شدہ است | بگشائے خدایا کہ گشایندہ توئی

۳۰

اے خالق خلق رہنمائی بفرست | وی رازق رزق درگشائی بفرست
کار من بیچارہ گرہ در گرہ است | رحمے بکن وگرہ گشائی بفرست

بجہت کشف اسرار وصفائے باطن ۔

شب خیز کہ عاشقان بشب راز کنند | گرد در وبام دوست پرواز کنند
ہر در کہ بود بوقت شب دربندند | الا در دوست را کہ شب باز کنند

خواجہ عمر خیام

عنصر سوم از عناصر اربعۂ رباعی خواجہ عمر خیام است ۔ نام پدرش ابراہیم ومسقط الراس او نیشاپور ۔ غالباً پیشۂ آباواجدادش خیمہ دوزی بودہ ازان بلقب خیام مشہور گشت افسانۂ ہمدرسیش

باخواجه نظام الملک طوسی وزیر آل سلجوق، حسن بن صباح بانی فرقهٔ فدائیان اسمٰعیلیه چنان دلچسپ افتاده که از ذکرش چاره نیست محمد ابن خاوند شاه صاحب تاریخ روضة الصفا این حکایت را از خود خواجه نظام الملک طوسی نقل کرده که میفرماید که "امام موفق نیشاپوری روح الله روحه از کبار علماے خراسان بود بسیار معزز و متبرک و سن شریفش از هشتاد و پنج گذشته بود شهرتے تمام داشت که هر فرزندے که بپیش او قرآن بخواند و حدیث قرائت میکند بدولت و اقبال میرسد بنابر این پدرم با فقیه عبد الصمد مرا از طوس به نیشاپور فرستاد تا در مجلس آن بزرگوار باستفاده و تعلیم مشغول گشتم و او را با من نظر عنایت و عاطفتے و مرا بخدمت او الفت و مودتے پیدا شد چنانچه مدت چهار سال در خدمت او بسر بردم و حکیم عمر خیام و مجذول بن صباح دو نو رسیده بودند در آن مجلس و با من اختلاط میکردند و چون از مجلس امام بیرون آمدندے در مرافقت می آمدند و با یکدیگر درس گذشته اعاده نمودیم حکیم عمر نیشاپوری الاصل بودند...... القصه آن مجذول با من و خیام گفت که اشتهار تمام دارد که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شک نیست که اگر همه نرسیم یک کس از ما خواهد رسید شرط و پیمان ما چگونه است گفتم هر چه فرمائی گفت عهد میکنیم که هر که را دولتے مرزوق گردد و علی السّویه مشترک باشد و صاحب آن دولت ترجیحی نکند گفتم چنین باشد و بر این جمله معاهده واقع شد تا روزگارے بر این بگذشت و من از خراسان بجا ورا النهر و غزنی و کابل افتادم و چون معاودت نمودہ متقلد

کافل امور گشتم و در دور سلطنت الپ ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد
آنچه لوازم حسن عهد و مراسم حفظ وفا باشد بجا آوردم و مقدم او را موجب
اعزاز و اکرام تلقی نمودم و بعد از آن گفتم که مرد صاحب کمال چون ترا ملازم
مجلس سلطان می باید بود چه بعهود مجلس امام موفق منصب مشترک
است شرح فضائل تو با سلطان بگویم و حال درایت و کفایت تو
بنوعی در ضمیر وی متمکن گردانم که همچو من بدرجه اعتبار رسی حکیم گفت
عرق شریف و نفس کریم و طینت خجسته و همت بلند ترا بر اظهار این
مکارم ترغیب میکند والا چون من ضعیفی را چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب
باوی این چنین تواضعها کند و هیچ شک نیست که در این تلطفات
صادقی نه متکلف و امثال این بجهت علو شان و رفعت مکان تو مقداری
ندارد و لیکن حقوق احسان تو نزد من متکثر است تا اگر همه عمر در مقام
شکر باشم از عهده این یک شکر و مکرمت که اکنون میفرمائی بیرون نتوانم
آمد و مرا تمنی آنست که همیشه با تو در مقام حسن عبودیت باشم و این مرتبه
که بآن دولت فرمودی اقتضاء آن نمیکند چه بحسب غالب مقتضی کفران
نعمت است عیاذاً بالله سنه اکنون کمال عنایت آنست که بدولت
تو در گوشه نشینم و بنشر فوائد علمی و دعاء عمر و جان درازی تو مشغول باشم
در همین سخن اصرار نمود و چون دانستم که مافی الضمیر خود بی تکلف میگوید هر سال
جهت اسباب معاش او هزار و دویست تومان بر املاک نیشابور نوشتم
داد و بعد از آن معاودت نموده تکمیل فنون کرد خصوصاً فن هیئت و در آن

بدرجهٔ رفیعه ترقی رسید و در نوبت جهانداری سلطان ملک شاه بمرو آمد و در علم حکمت تعریفات یافت و سلطان عنایتها فرمود و بمرتبهٔ عالیه که کبار و علما و حکما را باشد رسید ...."

صاحب روضة الصفا این حکایت را از وصایای خواجه نظام الملک طوسی نقل کرده است .

امّا صحت و صداقت این حکایت را بعضے اصحاب الرائے مسلم نداشته دو اعتراض وارد می‌کنند. اول اینکه وصایای خواجه نظام الملک طوسی تصنیف خواجه نیست بلکه تصنیف شخص دیگر ‌یست و اعتبار را نشاید دوم اینکه تولد خواجه نظام الملک در سنه ۴۰۸ه از هجرت واقع شده و مدت حیات حسن صباح و عمر خیام بصحت تمام از تواریخ متداوله معلوم نمی‌شود البته وفات ایشان مابین سنه ۵۱۷ه و سنه ۵۱۸ه مسلم است . این هم معلوم است که خواجه نظام الملک در دایرهٔ خدمت وقتے داخل شد که بغایت کم عمر بود پس عهد تعلیمش را از ۱۵ تا ۲۵ سال یعنی مابین سنه ۴۲۳ه و سنه ۴۳۳ه قرار دادن قرین عقل است حالا تا وقتیکه عمر حسن بن صباح و خواجه عمر خیام هر یک را زیاده‌تر از صد سال قرار ندهیم هم درسے ایشان ثابت نمی‌شود . و این اگرچه محال نیست اما ظاهراً خلاف عادت است اگر چنین بودے مورخان ذکر میکردند که خیلے معمّر بوده‌اند مگر کسے باین طرف ایماءهم نکرده . بهرحال خواه حکایت همدرسی ایشان درست باشد یا نه این قدر را کسے منکر نیست که خواجه عمر خیام در عهد وزارت

خواجه نظام الملک با در سید و از و نوازشہا دید ۔

خواجه عمر خیام در فلسفه وخصوصاً در فلسفه یونان و دینیات اسلامی و فن ادب و تاریخ و ہئیت و ہندسه و نجوم ید طولی داشت و در قوت حفظ و رسائی ذہن بے نظیر بوده چنانکه از تفصیل ذیل واضح میشود فلاسفه قدیم یونان بلحاظ طرز معاشرت دو گروه بوده اند یکے رواقیین (اسٹوئیکس) و دیگر متبعین ابیقورس (ابیقوریین) اگرچه توضیح اصول فلسفیانه ایشان اینجا مورد ندارد اما مختصراً و مجملاً فرق درمیان این دو گروه ہمین است که نزد رواقیین اتباع خواہشات و جذبات انسانی جائز نیست ۔ انسان را باید که چنین بزید که ہیچ حادثه عالم خواه شادی باشد یا غم سکون قلبش را برہم نزند ۔ برخلاف آن متبعین ۔ ابیقورس تعلیم رواقیین را خلاف فطرت انسانی می شمارند و می گویند که غایت تخلیق انسانی ہمین است که زندگی با عیش و راحت ممکنه بسر برد و از ہرچه در عالم موجود و در دست است حظے بردارد ۔ در زبان انگلیسی ہمه فلسفه اعلای ابیقورس را بیک فقره عامیانه فراہم آورده می گویند "بخور و بنوش و شاد باش" غرض آنکه عمر خیام متبع ہمین گروه یونانیان بوده است و اول شاعر ایرانست که این فلسفه را استقلالاً در شعر فارسی آورده اگرچه بعضے از شعرای ایران مثل رودکی اظہار این خیال مجملاً قبل از او کرده اند مثلاً رودکی در قصیده میگوید ۔

شاد زی با سیاه چشمان شاد   که جہان نیست جز فسانه و باد

زاده شادمان نباید بود   وز گذشته تکرد باید یاد
نیک بخت آن کسی که داد و بخورد   شوربخت آنکه او نخورد و نه داد
باد و ابراست این جهان افسوس   باده پیش آر هرچه بادا باد

جمال الدین قفطی در تاریخ الحکما (که در زبان تازی است و در اواسط قرن هشتم هجرت تالیف شده) عمر خیام را ماهر فلسفه یونان و در علم هیئت و فلسفه بے مثل و بے نظیر شمرده باآنکه هم عقیده اش بنوده است و مضامین شعرش را در حق مذهب مار گزنده قرار داده چنانچه بعد به تفصیل ذکر خواهد شد هم ازان کتاب بوضوح می پیوندد که عمر خیام در زبان تازی هم شعر می گفت شهرزوری در کتاب خود موسوم به "نزهت الارواح" (که در زبان تازی و فارسی موجود و تالیف قرن هشتم است) حالات عمر خیام را از جمال الدین قفطی بیشتر ذکر کرده از بیانش معلوم میشود که او در علوم حکمت و لغت و فقه و تواریخ و غیره متبع حکیم ابوعلی سینا بوده- قوت حفظش بحدے رسیده بود که بارے در اصفهان کتابے بنظرش گذشت آنرا هفت بار خواند و چون به نیشاپور رسید جمله کتاب را از حافظه املا کرد، چون به اصل مقابله کردند تفاوت کمی یافتند- روزے در منزل وزیر عبدالرزاق صحبت علمی میداشتند، ابوالحسن غزالی که در فن قرائت امام وقت بود حاضر بود اتفاقاً عمر خیام هم دران صحبت رسید- وزیر عبدالرزاق چون عمر خیام را دید بے اختیار بر زبانش گذشت علی الخبیر سقطنا یعنی واقف کار رسید مسئله محل بحث را ذکر کردند خیام همه هفت قرائتش را نشان داد و روایتهاے شاذ و دلائل و وجوه را به تفصیل تمام ذکر کرده یک قرائت را مرجح قرار

داد و ابوالحسن غزالی بر وسعت معلوماتش تحیر شده گفت این چنین تبحر در طبقه قراء هم یافته نمیشود۔

شهرزوری از قاضی عبدالرشید روایت کرده که من روزے باخیام در حمام مرد ملاقی شده از معنی سورهٔ معوذتین و سبب تکرار بعض الفاظ دران سوره ها پرسیدم۔ خیام مرتجلاً جواب دادن آغاز کرد و جمله اقوال مفسرین و دلائل و شواهد باین تفصیل شرح داد که اگر جمله تقریرش در ضبط تحریری آوردم کتابے میشد۔

در ۴۶۷ھ ملک شاه سلجوقی خواست که رصد خانهٔ بزرگے بنا کند۔ برائے تکمیل آن کار بزرگ هفت تن از مشاهیر هیئت دان مثل ابوالمظفر اسفرازی، میمون بن نجیب، عمر خیام وغیر آنها را جمع نمود۔ زیجے که بعد از بنائے رصد خانه مرتب شد میگویند که تنها نتیجهٔ فکر خیام بوده۔ صاحب کشف الظنون در ضمن ذکر زیج ملک شاهی این معنی را بصراحت تمام بیان کرده۔ علاوه هیئت خیام را در علم نجوم هم دستگاه کامل بود۔ نظامی عروضی در چهار مقاله آورده که در زمستان ۵۰۸ھ (پانصد و هشت) هجرت سلطان ذریعهٔ صدرالدین محمد بن المظفر بخواجه عمر پیغام فرستاد که او میخواهد که بشکار رود و باید که چنین روز ها را انتخاب کند که دران برف و باران نه باشد۔ خیام حسب خواهش سلطان چند ایام را تعین کرد۔ چون سلطان بقصد شکار سوار شد ناگهان باد برخاست و ابر درکشید و برف باریدن آغاز کرد۔ مردمان خندیدند۔ سلطان بخواست که بازگردد۔ خواجه عمر حاضر بود گفت دل فارغ

دارکہ ہمین ساعت ابر باز کردد ودراین پنج روز ہیچ تم نباشد سلطان برا ند ابر باز شد ودر پنج روز کہ خواجہ نشان دادہ بود۔ لکئ ابرے ہم بنظر نیامد۔ اما خواجہ با این ہمہ تجرو وسعت نظر در گروہ علما اسلام وصوفیہ نیک نام نبودہ امام غزالی کہ دران زمان ہادی فرقہ مذہبی بود با او مخالفت داشت۔ نجم الدین رازی صاحب مرصاد العباد با آنکہ خود دارا ے مشرب صوفیہ است اورا فلسفی، مادی و گمراہ شمردہ جمال الدین قفطی صاحب تاریخ الحکماء میگوید کہ او متبع فلاسفہ یونان است بعض از صوفیہا ے متاخرین کہ بہ الفاظ ظاہرش فریفتہ شدہ و بطریق خویش تعبیر کردہ بہ غلط رفتہ و فریب خوردہ اند کلامش در شرح حکم زہر ہلاہل دارد۔ آنانکہ اورا دہری مادی شمارند رباعیات ذیل را بطور برہان می آرند۔

(۱)

دورے کہ درا و آمدن و رفتن ماست | انرا نہ بدایت نہ نہایت پیداست
کس می نزند دمے درین معنی راست | کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

(۲)

آنانکہ فلک دیدہ و دہر آرایند | زین دوررد ند باز یاد ہر آیند
در دامن آسمان و در زیر زمین | خلقیست کہ تا خدا ے دہر آرایند

مقصود انیکہ خواجہ مثل بعض حکماے یونان جہان را قدیم دانست بخلاف عقیدہ اہل اسلام کہ عالم را حادث بالذات میدانند۔

(۳)

دارنده چو ترکیب طبایع آراست | از بهر چه او فگندش اندر کم و کاست
گر نیک آمد شکستنش بهر چه بود | ور نیک نیامد این صور عیب کراست

یعنی چون صانع عالم را خلق کرد فنا و مرگ چرا بر او مستولی ساخت اگر صنعت او درست و زیبا نبود این قصور خود او ست مقصود شعر چنین اینکه او ذات باری تعالی را منزه و بری از نقص نمی شمارد که عقیده اہل اسلام است۔

صاحب تاریخ الفیہ میگوید که خواجه عمر خیام قائل به مسئلہ تناسخ بوده گویند که در نیشاپور مدرسۂ بود که از تعمیر میکردند و برای تعمیر خشت ها بر خران بار کرده می آوردند روزی خواجه را با جماعت شاگردان آنجا گذر افتاد دید که خرے با ہمه جد و جہد وزد و کوب چار وا دار داخل مدرسه نمی شود چون حکیم آن کشمکش را دید تبسیم کرد و نزد خر رفت و در گوش خر شعر این رباعی که فی البدیہه گفته بود خواند۔

(۴۰)

ای رفته و باز آمده بلهم گشته | نامت ز میان مردمان گم گشته
ناخن ہمه جمع آمده و سم گشته | ریشت ز عقب در آمده دم گشته

خر بلا تامل داخل مدرسه شد مردمان از حکیم علت داخل شدن خر را پرسیدند جواب داد که روحے که ساکن جسد این خر است قبل ازین در جسم یکے از طلاب این مدرسه بود بدین سبب از در آمدن بمدرسه شرم میکرد که مبادا مردمان مدرسه او را بشناسند چون دریافت که رفیقانش او را شناختند و اختفا سودے ندارد بلا تکلف داخل مدرسه شد۔

بخیال بنده این همه استدلال زاهدانه از جهت تنگ ظرفی و عدم
وسعت نظر معترضین است از کلام شعرای ایران اعتقادات و خیالات
حقیقی شان را دریافتن دشوار است و نسبت به خواجه عمر خیام بجهات ذیل
دشوارتر۔

اولاً اینکه اکثری از رباعیات که منسوب به حکیم عمر خیام است
از او نیست، چون نام حکیم درمیان شعرای ایران به آزادی و شوخی شهرت
یافته است هر رباعی که بدین صفت متصف باشد عموماً منسوب به او میکنند
گویا نام خواجه سپر پیست برای شعرای آزاد فکر۔ دانایان فرنگ مثل فطز جرالد اول
مترجم رباعیاتش در زبان انگلیسی و هیرون ایلن ونسفیلڈ و نکلاس و ژوکوفسکی
در تحقیق کلام حکیم جهدها بکار برده اند۔ خلاصه تحقیقات آنها اینست که طبع
حکیم بیشتر مائل به رباعیات بوده مگر از جمله رباعیات که منسوب به او کرده اند
بقدر یک ربع را هم به تحقیق از او نتوان گفت قدیم ترین نسخه رباعیاتش
که دستیاب شده تاریخ کتابتش ۸۶۵ھ (هشت صد و شصت و پنج) هجری
است گویا سیصد و پنجاه سال بعد از وفات حکیم نوشته شده در این نسخه
عدد رباعیاتش بیش از یکصد و هفتاد و پنج نیست و حال آنکه در بعضی از نسخ
عدد رباعیاتش را تا یکهزار و یکصد شمرده اند۔

ثانیاً اگرچه هر شاعری را طرزی و روشی مخصوص است که صاحبان
مذاق سلیم بدان ذریعه کلامش را از کلام شعرای دیگر میز بتوانند کرد۔
مگر در رباعی بجهت اختصار این معیار نیز بے سود ثابت شده است

و از حکیم عمر خیام جز رباعی و پارهٔ از نظم عربی چیزی دیگر روایت نکرده اند ـ
ثالثاً اینکه حکیم عمر خیام از ابتدا تا انتهای عمر خود مثل محققین دیگر مقید بیک فکر نبوده است در تاریخ اسلام آن عصر دور آزادی افکار بوده است از هر گوشه و از هر کرانه فرقهٔ پدید آمده بود مثل صوفیه و اسماعیلیه و قرامطه وغیر آنها و چون حکیم از خیالات هر یک حظے وافر برداشته و آنرا در رباعیات خود بکار برده باین جهت گاهی او صوفی صافی طینت و گاهی حکیم عالی فطرت و گاهی عالم رموز حقیقت می نماید ـ
رابعاً بیشتر از شاعری ایران و هند مصنوعی است و مبنی بر حقیقت نیست چه این امور از لوازم شاعری قرار یافته که هر کہ شعر گوید خود را مخمور یا عاشق رنجور بنماید گو در ہمه عمر دلش از لذت عشق خالی باشد و دهانش از چاشنی مے نا آشنا ـ
خامساً لبعض اوقات مقصود شعرا از مے و معشوق ورائے باده و ساده میباشد و با الفاظ مستعاره مطالب معرفت و حقیقت را بیان می کنند ـ
در این شکی نیست که خواجه عمر خیام از گروه زاهدان نبوده پس از او کلامے که محدود به دائره ظاهر شرع باشد جستن خطا است حقیقت این است که او مثل حکمائے دیگر اسلام آزاد فکر و صاحب مشرب مخصوص است ـ اگر چه او بر صوفیان ہم طنز ہا کرده چنانکه از رباعیات ذیل ظاہر است ـ اما لبعض صوفیان او را در زمرهٔ خود جا داده اند چنانکه از بیان صاحب تاریخ

الحاصل که بیشتر گذشت مترشح میشود ـ

ساقی دل من ز دست گر خواهد رفت (۵) بحر است کجا ز خود بدر خواهد رفت
صوفی که چو ظرف تنگ از خویش پر است یک جرعه اگر دهی به سر خواهد رفت

آن قوم که سجاده پرستند خرند (۶) زیرا که به زیر بار سالوس درند
وین از همه طرفه تر که در دیدهٔ دهر اسلام فروشند و ز کافر بترند

با این همه خواجه گاه گاه قدم در خمخانهٔ اہل تصوف می نهد و با صوفیان صافی طینت ساغر الفت میزند چنانکه از رباعیات ذیل پیدا است ـ

پر خون ز فراقت جگری نیست که نیست (۷) شیدای تو صاحب نظری نیست که نیست
با آنکه نداری سر سودای کسے سودای تو در هیچ سری نیست که نیست

این لعل گران بها ز کانی دگر است (۸) وان دُر یگانه را نشانی دگر است
اندیشهٔ این و آن خیال من و تست افسانهٔ عشق را زبانی دگر است

در چشم محققان چه زیبا و چه زشت (۹) منزلگه عاشقان چه دوزخ چه بهشت
پوشیدن بیدلان چه اطلس چه حریر زیر سر عاشقان چه بالین چه خشت

حکیم اسرار و رموز کائنات را که بیرون از حیطهٔ عقل انسانیست مثل محققین متفحصین ہر زمان و ہر دیار به نظر تعمق ملاحظه میکند و در دلش شکوک و وساوس و استفسارات پیدا میشد و جائیکه ترسو ہا از خوف مذہب و ملت خود اندیشهٔ طنز و ملامت کرده مهر سکوت بدہان خود می نهند حکیم مردانه و بے باکانه به انتقاد و استفسار و شکوک لب می گشاید آن کیست که در مسئلهٔ جبر و اختیار تامل کرده باشد و در دلش شکوک

دوساوس شکل او راه نیافته باشد مگر تفاوت در میان مردمان دیگر و حکیم همین است که او شکوک را اظهار میکند و دیگران نهفته میدارند. بعضی از رباعیات انتقادی او عرض میشود.

(۱۰)

آورده به اضطرارم اول بوجود — جز حیرتم از حیات چیزی نفزود

رفتیم به اکراه و ندانیم چه بود — زین آمدن و بودن و رفتن مقصود

(۱۱)

یزدان چو گل وجود ما را آراست — دانست ز فعل ما چه برخواهد خاست

بی حکمش نیست هر گناهی که مراست — پس سوختن قیامت از بهر چه خواست

(۱۲)

ما قالب خاکیم پر آمیخته اند — صد لوالعجبی ز من برانگیخته اند

من بهتر ازین نمی توانم بودن — کز بوته مرا چنین فرو ریخته اند

(۱۳)

من می خورم و هر که چو من اهل بود — می خوردن او نزد خدا سهل بود

می خوردن من حق ز ازل میدانست — گر می نخورم علم خدا جهل بود

(۱۴)

ایزد چو نخواست آنچه من خواسته ام — کی گردد راست آنچه من خواسته ام

گر جمله صوابست که او خواسته است — پس جمله خطاست آنچه من خواسته ام

(۱۵)

من هیچ ندانم که مرا آنکه سرشت — از اهل بهشت کرد یا دوزخ زشت

جامی و بتی و بربطی بر لب کشت — این هر سه مرا نقد ترا نسیه بهشت

(۱۶)

کس خلد و جحیم را ندیدست ای دل — گو کس که از آن جهان رسیدست ای دل

امید و هراس ما بچیزیست کزان — جز نام و نشانی نه پدیدست ای دل

همین آزادی و رک گوئی در میان بعضی گروه خواجه را به بدنامی برآورده

اگر بچشم تامل بنگریم از اشعار او (اگر اشعار را معیار خیالات قرار دهیم ظاهر است

که او نه دهری و نه مادی بود و نه منکر ذات باری تعالی چنانکه از این رباعیات ظاهر میشود۔

(۱۷)

من بنده عاصیم رضای تو کجاست
تاریک دلم نور و صفای تو کجاست
ما را تو بهشت اگر به طاعت بخشی
این مزد بود لطف و عطای تو کجاست

(۱۸)

گر گوهر طاعتت نسفتم هرگز
ور گرد رهت ز رخ نه رفتم هرگز
نومید نیم ز بارگاه کرمت
زیرا که یکی را دو نه گفتم هرگز

(۱۹)

سازندهٔ کار مرده و زنده توئی
دارندهٔ این چرخ پراگنده توئی
من گرچه بدم خواجهٔ این بنده توئی
کس را چه کنه که آفرینندهٔ توئی

(۲۰)

ای از حرم ذات تو عقل آگه نی
وز معصیت و طاعت ما مستغنی
مستم زگناه و در رضا هشیارم
امید زرحمت تو دارم یعنی

(۲۱)

ای آنکه پدید گشتم از قدرت تو
پروردہ شدم بناز از نعمت تو
صد سال به امتحان گنه خواهم کرد
یا جرم منست بیش یا رحمت تو

(۲۲)

در دیدهٔ تنگ مور نور است از تو
در پای ضعیف پشه زور است از تو
ذات تو منزه است مر خداوندی را
هر وصف که نا منزه است دور است از تو

اگر بالا تر از این شهادتی درکار باشد ان از حالات وفاتش بهم میرسد گویند که خواجه روزے کتاب الشفاء بو علی سینا را مطالعه میکرد چون به بحث وحدت و کثرت رسید خلالے در میان دو ورق گذاشته برخاست نماز و وصیت بجا آورد و تا شام هیچ نخورد بعد از نماز عشا سجده کرد و گفت اے خدائے عزوجل در شناخت تو تا بحد امکان خود جهد ها کرده ام و ترا شناختم

لهذا امید وارم که برحمت خود از لغزشهای من درگذرد و برحال من
به بخشائی درهمین دعا بود که جان به جان آفرین سپرد - این واقعه ۵۱۷ھ
(پانصد و هفده) از هجرت است -

داستان تدفین او ازین هم عجیب تر است نظامی عروضی (در کتاب
خود چهار مقاله که قدیم ترین کتاب دارای ذکر خواجه است) آورده که
در ۵۰۶ھ (ست و خمسماء) بشهر بلخ در کوی برده فروشان در سرای
امیر بوسعد خواجه امام عمر خیام و خواجه مظفر اسفرازی نزول کرده بودند
من بدان خدمت پیوسته بمیان مجلس عشرت از حجة الحق عمر شنودم که
گفت گور من در موضعی باشد که هر سال بر من دوبار درختان گل افشان
کنند مرا این سخن محال نمود اما دانستم که چون اوئے سخن گزاف نگوید
چون در ۵۳۰ھ (ثلثین و خمسماء) به نیشاپور رسیدم چند سال بود که
آن بزرگ روی بنقاب تراب کشیده بود و عالم سفلی ازان یتیم مانده
ورا بر من حق استادی بود آدینه بزیارت او رفتم و یکے را با خود بردم تا
خاک او را بمن نماید مرا بگورستان حیره بیرون آورد و بر دست چپ
گشتم در پائین دیوار باغے گور او است و درختان امرود و زردآلو ازین
باغ سر بیرون کرده و چندان برگ و شگوفه بر خاک او ریخته بود که
خاکش در زیر گل پنهان شده بود مرا آن حکایت یاد آمد که در شهر
بلخ ازاو شنیده بودم گریه بر من افتاد که در بسیط عالم و اقطار ربع
مسکون او را هیچ جائی نظیرے نه دیدم ایزد تبارک و تعالی او را برحمت

کتنا دلچسپ ذکر ہے۔

حکیم عمر خیام در حکمت الٰہی و طبیعی و ہندسہ تصنیف ہا دارد کہ بعضے از آنہا طبع شدہ اما سبب شہرت او شعر شد کہ ادنیٰ کمال او بود۔ استاد من علامہ شبلی مرحوم در شعر العجم انتقاد مفصلے بر رباعیاتش نوشتہ و خصوصیات کلامش را نشان دادہ۔ علامہ مذکور میفرماید کہ عدد رباعیاتش اگرچہ زیاد است اما در تمام آنہا ہمین مضامین بودہ کہ بے ثباتی عالم ترغیب بہ عیش وصف شراب مسئلہ جبر و توبہ و استغفار مضامین مذکورہ مبتذل است اما حکیم ہر بار ہمین مضامین را بنوعے ادا میکند کہ جدیدی نماید و اثرے تازہ می بخشد۔ چنانچہ از این رباعیات پیداست تازگی سبک۔

(۲۳)

بر سینۂ غم پذیر من رحمت کن — بر حال دل اسیر من رحمت کن
بر پائے خرابات روِ من بخشائے — بر دست پیالہ گیر من رحمت کن

در رباعی مذکور حکیم طلب مغفرت میکند اما نہ برائے خود بلکہ برای دیگران یعنی برائے دست و پائے خود بدین اسلوب دعا را موثرتر می گرداند۔

در ملک تو از طاعت ما ہیچ فزود؟ (۲۴) ور معصیتے کہ ہست نقصانے بود؟
بگذار و مگیر زان کہ معلومم شد — گیرندہ دیری و گذارندہ زود

(۲۵)

ناکردہ گناہ در جہان کیست بگو — وان کس کہ گنہ نکرد چون زیست بگو
من بد کنم و تو بد مکافات دہی — پس فرق میان من و تو چیست بگو

شوخی و ظرافت۔

(۲۶)

ای چرخ ز گردش تو خرسند نیم — آزادم کن که لایق بند نیم

گر میل تو با بی‌خرد و نااهل است — من نیز چنان اهل و خردمند نیم

(۲۷)

گویند کز آن کسان که با پرهیزند — زان سان که بمیرند چنان برخیزند

ما با می و معشوق از آنیم مقیم — تا بو که بحشر آن چنان انگیزند

(۲۸)

من در رمضان روزه اگر میخوردم — تا ظن نبری که بی‌خبر میخوردم

از محنت روزه روز من چون شب شد — پنداشته بودم که سحر میخوردم

بے ثباتی عالم و عبرت -

(۲۹)

دی کوزه گری بدیدم اندر بازار — بر تازه گلی لگد همی زد بسیار

وان گل بزبان حال با او میگفت — من همچو تو بوده‌ام مرا نیکو دار

(۳۰)

پیش از من و تو لیل و نهاری بوده است — گردنده فلک برای کاری بوده است

زنهار قدم بخاک آهسته نهی — کاین مردمک چشم نگاری بوده است

(۳۱)

این کهنه رباط را که عالم نام است — آرامگه ابلق صبح و شام است

بزمی است که وا مانده صد جمشید است — قصری است که تکیه گاه صد بهرام است

(۳۲)

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است — و اندر طلب روی نگاری بوده است

این دست که بر گردن او می‌بینی — دستی است که در گردن یاری بوده است

خمریات -

این مضمون مخصوص عمر خیام است - شعرای متاخرین و علی الخصوص خواجه حافظ بیشتر از مضامینش را گرفته و مستانه تر ادا کرده اما در بعض رباعیات او کیفیتی است که در اشعار خواجه حافظ هم نیست توجه بفرمائید

(۳۳)

من بے مے ناب زیستن نتوانم — بے جام کشیدہ بار تن نتوانم

من بندہ آن دمم کہ ساقی گوید — یک جام دگر بگیر و من نتوانم

(۳۴)

چون بادہ خوری ز عقل بیگانہ مشو — مدہوش مباش و جہل را خانہ مشو

خواہی کہ مے لعل حلالت باشد — آزار کسے مجو و دیوانہ مشو

اظہار نادانی کہ نتیجہ ہمہ روانی است۔

(۳۵)

آنہا کہ محیط و فضل و آداب شدند — در کشف دقیقہ شمع اصحاب شدند

رہ زین شب تاریک نبردند برون — گفتند فسانۂ و در خواب شدند

(۳۶)

جمعے متفکرند در مذہب و دین — جمعے متحیرند در شک و یقین

ناگاہ منادی ای برآید ز کمین — کاے بیخبران راہ نہ آنست و نہ این

جبر

(۳۷)

از آب و گلم سرشتہ من چکنم — وین پشم قصب تو رشتۂ من چکنم

ہر نیک و بدی کہ از من آید بوجود — تو بر سر من نوشتۂ من چکنم

فلسفہ ابیقورس کہ قبل ازین ذکر شد۔

(۳۸)

یک شیشہ شراب و لب یار و لب کشت — این جملہ مرا نقد و ترا نسیہ بہشت

قومے بہ بہشت و دوزخ اندر گروند — کہ رفت بدوزخ و کہ آمد ز بہشت

(۳۹)

روزے کہ گذشتہ است ازو یاد مکن — فردا کہ نیامدہ است فریاد مکن

بر نامدہ و گذشتہ بنیاد مکن — حالے خوش باش و عمر برباد مکن

(۴۰)

زان پیش کہ بر سرت شبیخون آرند — فرمائے کہ تا بادہ گلگون آرند

تو زر نۂ اے غافل نادان کہ ترا — در گور نہند و باز بیرون آرند

(۴۱)

دریاب که از روح جدا خواهی رفت — در پردهٔ اسرار فنا خواهی رفت
می نوش ندانی ز کجا آمدهٔ — خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت

تعلیم اخلاق ـ

(۴۲)

بدخواه کسان بہیچ مقصد نرسد — یک بد نہ کند تا بہ خودش صد نرسد
من نیک تو خواہم و تو خواہی بد من — تو نیک نہ بینی و بہ من بد نرسد

(۴۳)

خواہی کہ ترا رتبت ابرار رسد — مپسند کہ کس راز تو آزار رسد
از مرگ میندیش و غم رزق مخور — کاین ہر دو بوقت خویش ناچار رسد

سحابی استرآبادی

عنصر چہارم رباعی ملا سحابی استرآبادی است ـ اگرچہ او از جہت زمان متاخر است اما نظر بہ مقدار رباعیات بر ہمہ رباعی گویان مقدم است ـ حیرت است کہ با این ہمہ متانت و کثرت سخن آفتاب کمالش در سحاب خفا متواری ماندہ گویا اول تذکرہ نویسی کہ حالات سحابی را بقلم آوردہ لطف علی بیگ آذر است در آتشکدہ ـ مگر آنچہ او می نویسد بیش ازین نیست کہ سحابی از جملہ ارباب صلاح و اصحاب فلاح است مدتی سالک طریق تنظم بودہ آخر الامر بعد از مجاورت در استانہ رضویہ بہ تحصیل علوم دینیہ و تہذیب اخلاق حسنہ ذوق بسیار داشتہ ـ مولانا غلام علی آزاد بلگرامی در تذکرۂ سرو آزاد می نویسد کہ مولانا سحابی استرآبادی سحاب گوہر بار اسرار است و آفتاب افادہ انوار در ارشاد حقایق و معارف بی نظیر افتادہ و ارواح معانی را در چہار عنصر رباعی بوجہ احسن جلوہ دادہ مدت سی سال بجاروب کشی نجف اشرف سعادت

جاودانی انداخت و دوران فرصت قدم از روضهٔ عالیه بیرون نگذاشت وازحطام دنیا به حصیری وا برنقی قناعت کرد و در حدود سنه (عشر والف) جهان صوری را با فتای معنوی هم آغوش ساخت. صاحب تاریخ صبح صادق نقل میکند که سحابی یکبار به آبی رسید خواست که بگذرد پایش فرو رفت با خود گفت این معنی از تعلق است و مرا با هیچ چیز جز دیوان اشعار خود تعلقی نیست دیوان را در آب انداخت و خود چون پیک صبا رفتار بر روی آب خرامان بگذشت هفتاد هزار رباعی بود از انجمله قریب بیست هزار که در سفاین مردم مرقوم بوده باقی مانده.

رضا قلی خان هدایت در تذکرهٔ مجمع الفصحا آورده که مولدش شوشتر واصلش از خراسان موطنش نجف اشرف وظهورش بروزگار شاه عباس صفوی بوده چهل سال در نجف اشرف سکونت نموده و در سنه ۱۰۲۱ (یکهزار بیست دیک) هجری وفات یافت علاوه غزلیات شش هزار رباعی دارد.

شیرخان عالمگیری صاحب تذکره مراة الخیال آورده که مظهر اسرار جلی وخفی مولانا سحابی نجفی محقق وصاحب حال بوده در مطاوی چهار مصرع رباعی هزاران معنی بلند ومطالب ارجمند ودیعت نهاده از نعمت خانهٔ معنی بهرهٔ تمام به گرسنه چشمان روشن سرای بینش رسانیده به وقت موعود سر در پردهٔ خفا کشیده ورباعی عناصر اربعش از صدمهٔ پنجهٔ اجل مصرع مصرع بل حرف حرف از هم ریخت اصلش از خاک پاک

نجف است و تا آخر عمر از آن خطۂ متبرکہ عزم خروج نکرد و معاصر ظہوری و شیخ فیضی فیاضی بودہ تاریخ وفاتش از انجا قیاس باید نمود محرر این سطور دوازدہ ہزار رباعی از آن سالک مسالک آگاہی دریک جلد دیدہ و آنچہ عزیزان نافہم زادہ طبع دیگران را بنا بر اعتبار کثرت بنام وی نوشتہ اند متجاوز الحد است لیکن با این طبعی کہ داشت اصلا غزل از وی مسموع نہ شدہ ہرچہ شیر خان و تذکرہ نویسان دیگر باہمہ تلاش وجستجو نیافتند بیادری طالع بدست بندہ افتادہ میرزا صائب از کلام شعرائے متقدمین انتخاب نمودہ جنگے ترتیب دادہ بعلم بندہ نسخہ آن جنگ در حیدرآباد موجود است۔ در آن میرزا صائب می نویسد انتخاب ملا سحابی استرآبادی صاحب رباعیات از دیوانی بخط شریف او ـ

بیت

عشق لیلی وش من جز بمن مجنون نیست   شمع از دائرہ پرتو خود بیرون نیست

ولہ

ہر زمانی کرہ رشتی میکند آزار ما   ہمچو سوہانیست بہر طبع ناہموار ما

ولہ

کارم گہی ہم گری وگہ شکست اوست   بیتاب عشق ہرچہ کند حق بدست اوست

ولہ

جان از ہوا ر یار بہ تن گشتہ مستمند   مانند شعلہ کہ بود در فتیلہ بند

ولہ

قد برافراختی و رفت قرار از من زار　　سرو چون جلوه کند سایه نماند بقرار

ولہ

نه اشک سرخ به رخسار زرد می‌بارم　　سحاب عشقم و باران فردی بارم

ولہ

ز دست عشق عالم بطریق خاص میسر　　بهر راهی که مطرب میزند کاس میسر

ولہ

عشق حقیقیت مجازی مگیر　　این دم شیر است ببازی مگیر

ولہ

عشق پیدا کن که گردی از غم عالم خلاص　　نی غلط گفتم که عالم را کنی از غم خلاص

ولہ

عاشق که حمله عشق شود پی برا و برو　　چون پر شود پیاله بی سر فرو برو

ولہ

برا سید آنکه او یکدم طبیب من شود　　هرکجا دردیست میخواهم نصیب من شود

ولہ

زهد را بگذار ای صوفی نی تا بی بکش　　خرقهٔ آلودهٔ داری بیا آبی بکش

ولہ

پیش رخ تو چون کنم از برگ گل سخن　　آنجا که یوسف است که گوید ز پیرهن

ولہ

تو در نظر نشسته و ما دور بوده ایم　　تو نور دیده بوده و ما کور بوده ایم

ولہ

نمود روی تو گلهای باغ راچه کنم — چو آفتاب بر آمد چراغ راچه کنم

ولہ

بهر طرف که روی ساغر شراب زده — نهان شوند چو گلهای آفتاب زده

ولہ

دیده پوشیدم چو در دل یافتم دلدار را — در ببند و هر کرا در خانه یابد یار را

ولہ

محتسب سنگ ملامت بمن غمناک زد — شیشهٔ می راشکست و خون من برخاک ریخت

ولہ

ای صبا گر دهر اکسیر سودی می رسان — کز تو منت دار باشم از زمین تا آسمان

ولہ

زلف پر چین تو چون حلقه بدر ساخت مرا — خاتم لعل تو انگشت نما ساخت مرا

ولہ

شمع در بزم فلک گر ز تو جمعیت یکیست — نقطه در دائره هر چند وسعت یکیست

ولہ

نه فلک حایل خورشید رخ جانان نیست — شمع هر چند بود در پرده نشین پنهان نیست

ولہ

عشق تا زد بارگه در صحن آب و گل مرا — آسمانی سر بر آورد از زمین دل مرا

ولہ

زد تر و خط مشکسو و برخاست — آتش بنشست و دود برخاست

ولہ

عالمان را علم ہست و ز باوج راز نیست — ہست مرغ خانہ را بال و پری پرواز نیست

ولہ

غنچہ سان گر سر دلتنگ خموشم چہ عجب — در دلم فکر دہا نیست کہ نتوان گفتن

ولہ

بس کہ دام سر زلف تعو را زافتاد است — ہیچ کس نیست کہ این سلسلہ اش برپا نیست

ولہ

آنانکہ فقر را بہ تنعم فروختند — فردوس را بدانہ گندم فروختند

ولہ

دل خراب من و مہر بوتراب در او — خرابہ ایست کہ تابیدہ آفتاب او

رباعی

غم نیست نکو ولی اثر ہاش نکواست — تاریکی شب بد و سحر ہاش نکواست

عالم پی آن خوش ست کانا روپیست — دلالہ نکو نیست خبر ہاش نکوست

ولہ

ہر کس کہ گدا و بہ وطن می گردد — شک نیست کہ شاہ انجمن میگردد

گو من عمری بہ گرد عالم گشتم — عالم اکنون بہ گرد من میگردد

مجموعہ رباعیات سحابی بجہت کثرت مضامین عالیہ دریائیست محیط بنیاد آن ہمہ را بر عشق حقیقی گذاشتہ است یک گام ہم بیرون از دائرہ

عقاید اسلام نمی گذارد و بر مسلک صوفیان باصفا میرود، هرچه می گوید بسنجیده میگوید۔ در کلامش آن شوخی و ظرافت نسبت به مذهب که حکیم عمر خیام بآن مبادرت کرده ابداً یافته نمیشود چنانکه از رباعیات که بنده در عنوانهای متعدده عرض میکنم پیدا است۔

حمد

(۱)

ای آب جمال داد گلزار ترا — وی آتش قهر ز خس و خار ترا

ای آمده در شور که او کو او کو — این کیست که گرم کرده بازار ترا

(۲)

گم گردم اگر تو جستجویم نکنی — آئینه صفت ار به رویم نکنی

در حق خود از لطف تو گفتم بسیار — یارب یارب دروغ گویم نکنی

(۳)

ای زاهد و عاشق از تو در ناله و آه — دور از تو و نزدیک ترا حال تباه

کس نیست که از تو جان تو اندر برد — این را به تغافل کشی آنرا به نگاه

(۴)

در ظلمت نیستی ضوی بخشش مرا — وز خم کهن جام نوی بخشش مرا

ای هستی من ظلام کرده بر من — از هستی خویش پرتوی بخشش مرا

(۵)

ای یافته در باطن و ظاهر خود را — تا عیب دیده در کون حاضر خود را

خود را تو در این آینه خود می بینی — دیگر به که می نمائی آخر خود را

(۶)

ای در طلب تو عالمی پر شر و شور — نزدیک تو درویش و توانگر همه عور

ای با همه در حدیث و گوش همه کر — وی با همه در حضور و چشم همه کور

تعلیم اخلاق۔

(۷)

باید همه خلق چو خویشان بودن — یا بی همه همچو قروکیشان بودن

بے انصافی و کوری و مردہ دلیست | ردکردن خلق و ہیچ ایشان بودن (۸)

با آن کہ بدل نکو است مے باید بود | بد را ہم مغز و پوست می باید بود

کامے سہل است دوست بودن با دوست | با دشمن نیز دوست می باید بود (۹)

در ہر کہ رسی نکو ببین کو نیکو است | کو خواستہ و ساختۂ حضرت اوست

بر بے سر و سامانی من عیب مکن | شاید کہ مراد دوست چنین دارد دوست (۱۰)

با عشق ہوس یار نخواہد بودن | ور باشد بسیار نخواہد بودن

با مرغ ہوا مرغ سرا گر بپرد | بیش از سر دیوار نخواہد بودن (۱۱)

با ذات بہر صفت گرائید خوش است | نغمہ بہ ہر آہنگ سرائید خوش است

از بہر خدا ہیچ عمل ضایع نیست | در خلد ز ہر در کہ در آئید خوش است

ملاحظہ فرمائید رباعی سلطان ابوسعید ابوالخیر شمارہ (۵) کہ ہمین ردیف و مضمون دارد۔

عظمت نفس و شناخت آن کہ سرچشمۂ ہمہ علوم است۔

(۱۲) آئینۂ نقش جسم و جانی ہمہ را | یعنی خود را بدان کہ دانی ہمہ را

راز دو جہان و مردہ و زندۂ آن | از خود بشنو کہ ترجمانی ہمہ را (۱۳)

از جام یقین شراب دادند مرا | وز عین حقیقت آب دادند مرا

از آدم و خاتم ار کسے را خواندم | در پردۂ من جواب دادند مرا (۱۴)

گشتیم فلکہا و زمینہا ہمہ را | دیدیم جہان کفر و دینہا ہمہ را

غیر از انسان کسے ندیدیم کہ او | در نقطۂ علم دار دانیہا ہمہ را (۱۵)

از خلق جہان و ہستی خاقی ما | دانستہ نگشت غیر نادانی ما

در باب جرأت پروانه حدس فلسفهٔ قدیم این بوده که او قوت حافظه ندارد از این جهت بعد از نزدیک رفتن و احساس گرمی کردن فراموش کرده خود را به شعله میاندازد۔

(۳۱)
در عیش زاهل فضل وارسته تراست | در بخششِ تیر است آنکه دل بسته تراست
آخر به ترازوی نظرے کن که از او | هر سو که سبکتر است برجسته تراست

حق هر طرفت تا به بلائے نگرفت | آئین تو صورت ولائے نگرفت
بے صیقل طعنهٔ زبان کفار (۳۳) | آئینهٔ انبیا جلائے نگرفت

رفتم سوے آن حکیم کش دم شافیست | گفتم زدم تو پند چندم وافیست
گفتا کم جوے جز بمن پیوندے (۳۴) | گفتم که دگر گفت همینت کافیست

هرچند که در فرع نه هر شی یکیست | در چشم وحید اصل اندیش یکیست
چون پرتو آفتاب کز غایت ضو | در قصر شه و کلبهٔ درویش یکیست

جبر و اختیار۔

(۳۵)
هر قرعه که زد حکیم در بارهٔ ما | دیدیم نبود غیر آن چارهٔ ما
بے حکمت نیست هرچه از ما سرزد (۳۶) | مجبورهٔ او است نفس امارهٔ ما

حال اہل عالم
عالم بحجر وشش لا اله الا هو است | غافل بگمان که دشمن این یا دوست
دریا بوجود خویش موجے دارد (۳۷) | خس پندارد که این کشاکش با اوست

ای دعوی عشق کرده آئین تو کو | قطع نظر از عقل دل و دین تو کو
ای دم زده از داغ صفا الصفت (۳۸) | پیراهن چاک چاک خونین تو کو

تحفظ در این عالم اتحاد و یکجہتی | صد شکر هست و مرا هیچ بدست

قیمت یک قران و نیم در ایران فروش

نزد آقا سید محمد علی [illegible] کالج

و در ایران طهران خیابان [illegible]

کتابخانهٔ طهران